

دیپلماسی دوگانه آمریکا در برابر جریانهای بنیادگرای اسلامی: از همسویی تا دشمنی

دکتر مجید عباسی - عضو هیأت علمی گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبائی
زهرایات - دانش‌آموخته مقطع کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل، دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده

دگرگونی ساختار قدرت در پهنه بین‌المللی، امکان و بستر همکاریها و چالشهای تازه‌ای پدید می‌آورد و الگوی رفتار و روابط بازیگران را بیرون از ساختار سنتی، تنظیم می‌کند. در راستای این دگرگونی، آمریکا نیز بعنوان قدرت برتر در نظام بین‌الملل دریافت تازه‌ای از منافع ملی، خطرهایی که متوجه این منافع است و چگونگی مبارزه با این خطرها پیدا می‌کند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۹۱ و دگرگونی ساختار قدرت و استقرار نظم لیبرال به جای نظم ایدئولوژیک در دوران جنگ سرد، الگوی رفتاری ایالات متحده آمریکا نیز در برابر مسائل بین‌المللی و از جمله شیوه برخورد با بنیادگرایی اسلامی دگرگون شد. از آنجا که امروزه خطرهای برآمده از بنیادگرایی اسلامی و چهره برجسته آن یعنی گروههای سلفی - تکفیری، از مسائل مهم در روابط بین‌الملل است، در این پژوهش برآنیم که رفتار آمریکا را در برابر این پدیده پیش و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و از زمان تازش نیروهای اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان بررسی کنیم. پرسش اصلی پژوهش این است که ایستار آمریکا در برابر جریان بنیادگرایی اسلامی پس از آن تازش چگونه بوده و چه فراز و فرودهایی داشته است. فرضیه اصلی این است که: «ایالات متحده آمریکا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی با رویکردی حمایتی به پا گرفتن و سازمانیابی گروههای بنیادگرای اسلامی برای رویارویی با رقیب سیاسی خویش کمک می‌کرده، ولی پس از پایان جنگ سرد و با دگرگونیهایی که در روابط بین‌الملل رخ داد و بویژه رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، برای برآوردن منافع ملی و امنیتی خود، گاه (مانند حمله به افغانستان ۲۰۰۲) به رویارویی با این گروهها برخاسته و در مواردی (مانند بحران سوریه) روش حمایتی - تقابلی در پیش گرفته است.» در این نوشتار برای بررسی روابط میان دو متغیر مستقل و وابسته روش توصیفی - تحلیلی به کار رفته است.

دیباچه:

به تک قطبی و از نظم ایدئولوژیک حاکم بر دوران جنگ سرد به نظم لیبرال پس از جنگ سرد، آمریکا در سیاست خارجی خود دچار خلأ مفهومی شد و در پی خلق یک «دگر» تازه بود تا در رویارویی با آن، هم خود و هم منافع ملی خود را تعریف کند (دهقانی فیروزآبادی و ذبیحی، ۱۳۹۱: ۷۴). در این دوران مفهوم امنیت، جنبه‌های تازه‌تر و گسترده‌تری برای ایالات متحده پیدا کرد که مایه تغییر جهت‌گیری سیاستهای آمریکا و رویکردهای آن نسبت به جهان شد. گرچه رفتار و سیاست خارجی همه کشورهای پیوسته دستخوش دگرگونی است، ولی چنین روندی در مورد قدرتهای بزرگ بیشتر به چشم می‌آید. سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد و پس از آن و بویژه پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز نشان می‌دهد که رویکرد آن کشور در برابر معادلات تازه جهانی و منطقه‌ای، دستخوش دگرگونیهایی شده است (کمالی و دیگران، ۱۳۹۳: ۴). از

راهبرد یا جهت‌گیری برنامه‌ریزی در کشور از تصمیمات گردانندگان یک دولت در تعامل با دیگر دولتها یا بازیگران بین‌المللی برای رسیدن به هدفهای مشخص و در چارچوب منافع ملی تعریف شده، روشن می‌شود (شفیعی و مهرور، ۱۳۹۱: ۲۳). برآوردن منافع ملی، از نخستین هدفهای سیاست خارجی هر کشور و دربرگیرنده همه ارزشهای ملی است و برای بررسی و شناخت رفتار بین‌المللی دولتها اهمیت دارد. جایگاه این منافع در سیاست خارجی آمریکا نیز مانند همه کشورهای نقشی بسزا دارد. در دوران جنگ سرد برترین آرمان و خواست ملی آمریکا در فراسوی مرزها، مهار کردن و به شکست کشاندن کمونیسم بود و دیگر آرمانها و منافع در برابر آن کمرنگ می‌شد. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دگرگون شدن ساختار الگوی قدرت از دو قطبی

● **برخلاف مورگنتا، والتز بر این گمان نیست که دولتهای بزرگ به علت گرایش ذاتی به قدرت، سرشتی متجاوز دارند، بلکه بنا را بر این فرض می‌نهد که مهمترین هدف دولتها ماندگاری است و دستیابی به امنیت، برتر از دیگر هدفهای آنهاست. در این میان، ساختار آنارشیک نظام جهانی دولتهایی را که در پی دستیابی به امنیت هستند بر آن می‌دارد که برای کسب قدرت با یکدیگر رقابت کنند زیرا قدرت بهترین ابزار تضمین بقاست.**

و اسمیت، ۱۳۹۲: ۴۱۴). مفروضات اصلی نواقعه‌گرایی را بدین‌سان می‌توان برشمرد: الف) دولتها و دیگر بازیگران در محیطی آنارشیک با یکدیگر تعامل دارند؛ بدین معنا که اقتداری مرکزی برای لازم‌الاجرا کردن قواعد و هنجارها یا پشتیبانی از منافع اجتماعی بزرگتر وجود ندارد. ب) ساختار این نظام مهمترین عامل تعیین‌کننده رفتار بازیگران است. پ) دولتها در پی منافع خود هستند و نظام آنارشیک و رقابت‌آمیز، آنها را وادار به رفتاری می‌کند که بیشتر برپایه نفع شخصی است تا همکاری. ت) دولتها بازیگرانی خردگرا هستند و استراتژیهای برمی‌گزینند که سود آنها را افزایش و زینشان را کاهش دهد. ث) مهمترین برآیند این ساختار آنارشیک، کوشش برای سرپا ماندن است. ج) دولتها، دیگر دولتها را دشمنان بالقوه و خطری برای منافع ملی خود می‌دانند. این بی‌اعتمادی و ترس، تنگناهای امنیتی پدید می‌آورد که انگیزه سیاست بیشتر کشورهاست (بیلیس و اسمیت، ۱۳۹۲: ۴۱۷). نفوذ چشمگیر نوشته‌های والتز همچنین توانست دیگر پژوهشگران را برانگیزد تا اندیشه واقعه‌گرایی ساختاری را مطرح کنند که به انشعاب مفهومی پارادایم میان واقعه‌گرایان تدافعی و تهاجمی انجامید. این دو شاخه از اندیشه واقعه‌گرایی، بر این فرض استوار بود که گرایش دولتها به تأمین امنیت را، ساختار اقتدارگرای نظام بین‌الملل تحمیل می‌کند. واقعه‌گرایان تدافعی بر این باورند که دولتها امنیت را با نگهداشت جایگاهشان در نظام به دست می‌آورند. بنابراین گرایش آنها به داشتن مقداری مناسب از قدرت در موازنه با قدرتهای دیگر است. در برابر، از دید واقعه‌گرایان تهاجمی، امنیت در نظام خودیاری که دولتها در آن تا حد ممکن به سوی رسیدن به قدرت هرچه بیشتر کشیده می‌شوند، بسیار گریزان است. از این‌رو دولتها برای تأمین امنیت خود سیاستهای تهاجمی و توسعه‌گرایانه را دنبال می‌کنند که برپایه استدلال واقعه‌گرایان تهاجمی، در سنجش با واقعه‌گرایان تدافعی (که چنین سیاستهایی را

آن‌رو که در این سالها موضوع بنیادگرایی اسلامی و فعالیت گروههای سلفی - تکفیری تندرو یکی از مسائل مهم در مناسبات بین‌الملل بوده است، در این پژوهش به سیاستهای آمریکا در برابر این پدیده پا گرفته پس از تازش نیروهای شوروی به افغانستان می‌پردازیم و علل دوگانگی رفتار ایالات متحده آمریکا با این جریان را در سالهای پیش و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دگرگون شدن ساختار قدرت در نظام بین‌الملل بررسی می‌کنیم.

در این پژوهش می‌کوشیم با بررسی ساختار بنیادگرایی اسلامی بعنوان برآیند رویارویی کمونیسم به رهبری اتحاد جماهیر شوروی و لیبرالیسم به رهبری آمریکا در دوران جنگ سرد، و نیز رویارویی بنیادگرایی اسلامی با مدرنیسم و آمریکا پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، رفتار دوگانه و دگرگونی سیاست خارجی آمریکا در برابر این جریان را روشن کنیم. از آن‌رو که ایالات متحده آمریکا چه در دوران جنگ سرد که بعنوان یکی از دو قطب قدرت در نظام بین‌الملل حضور داشته و چه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، در پی نگهداشت و افزایش قدرت خود در چارچوب نظم حاکم بوده و برای برآوردن منافع ملی خود، گهگاه الگوی رفتاری دوگانه‌ای در پیش گرفته است، نظریه نواقعه‌گرایی کنت والتز و بویژه واقعه‌گرایی تدافعی را بعنوان چارچوب نظری و نیز روش پژوهش توصیفی - تحلیلی را به کار گرفته‌ایم.

۱- چارچوب نظری

در نخستین سالهای دهه ۱۹۸۰ جریان نواقعه‌گرایی به‌عللی چون رسیدن جنگ سرد به مرحله‌ای تازه و رقابت جنگ‌افزایی میان شرق و غرب، در واکنش به رفتارگرایی و نیز اندیشه‌های افراطی و موضوع وابستگی متقابل، بازسازی شد. نواقعه‌گرایی بیشتر برآمده از اندیشه‌های کنت والتز است. درحالی‌که نواقعه‌گرایی بسیاری از ویژگیهای واقعه‌گرایی کلاسیک مانند دولت بعنوان بازیگر اصلی در پهنه سیاست بین‌الملل و قدرت را به‌صورت مفهوم تحلیل‌محوری حفظ کرده است، بیشتر به ویژگیهای ساختاری نظام بین‌المللی دولتها می‌پردازد نه به واحدهای سازنده آن (قوم، ۱۳۹۳: ۸۴). نئورئالیستهایی مانند والتز برآنند که در تحلیل سیاسی باید به تأثیر ساختار نظام بین‌الملل توجه کرد. از دید والتز، ساختار از راه قواعد امره نظام بین‌الملل یعنی آنارشیک و چگونگی توزیع توانمندیها در میان واحدها تعریف می‌شود و این ساختار نظام بین‌الملل است که گزینه‌های سیاست خارجی (دولتها) را می‌سازد (بیلیس

انگیزه از دیدگاه استراتژیک برآیندی خوب خواهد داشت. این نظریه همچنین بر تلاش دولتها برای حفظ وضع موجود تأکید می‌کند (مرشایمر، ۱۳۹۰: ۲۲-۲۳). پس می‌توان گفت که دولتها همواره در پی قدرت هستند و برای حفظ امنیت خود می‌کوشند.

در دوران جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، دو ابرقدرت زمان بودند؛ در آن دوران آمریکا می‌کوشید برای حفظ قدرت خود و پاسداری از وضع موجود به هر شیوه اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم را مهار کند (دهشیار، ۱۳۸۶: ۵۴). بدین‌سان، برای رویارویی با تازش نیروهای شوروی به افغانستان و جلوگیری از گسترش حوزه نفوذ اتحاد جماهیر شوروی، استراتژی سد نفوذ و کمک به شکل‌گیری گروههای بنیادگرای اسلامی در برابر کمونیستهای اشغالگر در افغانستان در پیش گرفته شد. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دگرگون شدن شیوه توزیع قدرت و تبدیل شدن ایالات متحده به قدرت هژمون در پهنه سیاست بین‌الملل، از آنجا که آمریکا خواهان حفظ وضع موجود در راستای تثبیت جایگاه برتر خود در نظام بین‌الملل بود، به رویارویی با بازیگرانی پرداخت که تهدیدی برای این برتری شمرده می‌شدند. سرکوب گروههای بنیادگرای اسلامی به بهانه رویارویی با تروریسم، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نمونه بارزی از این سیاست بود. دامنه این رویارویی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله به افغانستان برای سرکوب القاعده و طالبان گسترش یافت ولی با آغاز بحران سوریه، جهان با رویکردی متناقض از سوی آمریکا در پشتیبانی عملی و تقابل نظری با آن نیروها روبه‌رو شد. می‌توان گفت که ایالات متحده در چارچوب واقعگرایی تدافعی برای نگهداشت وضع موجود و تثبیت جایگاه خود در ساختار قدرت چه در دوران جنگ سرد و چه پس از آن، برپایه منافع خود، گاه گروهها و جریانهایی به‌وجود آورده و در زمانی دیگر به رویارویی با آنها پرداخته و بدین‌سان رفتارهایی دوگانه و متناقض از خود نشان داده است.

۲- رویکرد آمریکا به سربرآوردن بنیادگرایی اسلامی در دوران جنگ سرد

پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده با تعریف کمونیسم بعنوان ایدئولوژی مخالف لیبرالیسم، اتحاد جماهیر شوروی را مبلغ این اندیشه و دشمن خود معرفی کرد و این موضوع جهت‌دهنده اصلی سیاست خارجی آمریکا شد (گوهری مقدم، ۱۳۸۷: ۲۶۲). بنابراین منافع ملی آمریکا در

● پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دگرگون شدن شیوه توزیع قدرت و تبدیل شدن ایالات متحده به قدرت هژمون در پهنه سیاست بین‌الملل، از آنجا که آمریکا خواهان حفظ وضع موجود در راستای تثبیت جایگاه برتر خود در نظام بین‌الملل بود، به رویارویی با بازیگرانی پرداخت که تهدیدی برای این برتری شمرده می‌شدند. سرکوب گروههای بنیادگرای اسلامی به بهانه رویارویی با تروریسم، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نمونه بارزی از این سیاست بود.

عقلانی نمی‌دانند) هزینه‌های کمتر و دستاوردهای بیشتری دارد. از دید واقعگرایان تدافعی، قدرت بیشتر، می‌تواند به امنیت کمتر بینجامد؛ از این‌رو هنگامی که دولت خردگرا احساس کند ایمنی نسبی در برابر قدرتهای دیگر دارد، انگیزه کمی برای به‌دست آوردن قدرت بیشتر خواهد داشت. ولی برخلاف فرضیه واقعگرایان تهاجمی، نظام بین‌الملل نه به دولتهایی که در پی سلطه‌اند، که به دولتهایی که وضع موجود را حفظ می‌کنند، پاداش می‌دهد. شناخت واقعگرایی تهاجمی، در گرو توضیح رفتار دولتهای تجدیدنظرطلبی است که واقعگرایی والتزی به آن نپرداخته است (براون و آینلی، ۱۳۸۳: ۷۲). برپایه آنچه گفته شد، در این پژوهش چارچوب نظری رئالیسم تدافعی به‌کار گرفته خواهد شد. رئالیسم تدافعی که بیشتر از آن بعنوان رئالیسم ساختاری یاد می‌شود، در واپسین سالهای دهه ۱۹۷۰ با «نظریه سیاست بین‌الملل» والتز وارد پهنه روابط بین‌الملل شد. برخلاف مورگنتا، والتز بر این گمان نیست که دولتهای بزرگ به علت گرایش ذاتی به قدرت، سرشتی متجاوز دارند، بلکه بنا را بر این فرض می‌نهد که مهمترین هدف دولتها ماندگاری است و دستیابی به امنیت، برتر از دیگر هدفهای آنهاست. در این میان، ساختار آنارشیک نظام جهانی دولتهایی را که در پی دستیابی به امنیت هستند بر آن می‌دارد که برای کسب قدرت با یکدیگر رقابت کنند زیرا قدرت بهترین ابزار تضمین بقاست. همچنین، والتز نمی‌پذیرد که نظام بین‌الملل دلایل خوبی برای رفتار تهاجمی و زورمندانه در اختیار قدرتهای بزرگ قرار می‌دهد، بلکه او عکس این وضع را در نظر می‌گیرد: آنارشی دولتها را تشویق می‌کند که رفتاری تدافعی داشته باشند و به جای بر هم ریختن موازنه نیروها، آنرا حفظ کنند. والتز می‌پذیرد که دولتها انگیزه قدرت‌یابی در برابر کاهش قدرت رقیب را دارند و هنگامی که فرصت مناسب پیش آید، عمل کردن با این

● ایالات متحده در چارچوب واقعگرایی تدافعی برای نگهداشت وضع موجود و تثبیت جایگاه خود در ساختار قدرت چه در دوران جنگ سرد و چه پس از آن، برپایه منافع خود، گاه گروهها و جریانهایی به وجود آورده و در زمانی دیگر به رویارویی با آنها پرداخته و بدین سان رفتارهایی دوگانه و متناقض از خود نشان داده است.

را کاهش دهد، یکی از علل اجرای برنامه مارشال برای ساماندهی اقتصاد کشورهای اروپایی بود. طرح بازسازی اقتصاد اروپا را جرج مارشال در یک سخنرانی در پنجم ژوئن ۱۹۴۷ در دانشگاه هاروارد عنوان کرد. او گفت که بدون یک اقتصاد سالم جهانی هیچ سیاستی پایدار نمی ماند و نمی توان صلح را تضمین کرد. سیاست ما بر ضد یک کشور یا ایدئولوژی نیست، بلکه بر ضد فقر، نومیدی و آشوب است. پیشنهاد مارشال این بود که آمریکا برای بازگرداندن ثبات اقتصادی به اروپا و بازسازی آن هرچه می تواند بکند. به سخن دیگر، مارشال آمادگی آمریکا را برای دادن کمک مالی به کشورهایی که خواهان بازسازی اقتصاد خود بودند اعلام کرد. روی سخن مارشال با همه کشورهای اروپا بود، ولی بی گمان کشورهای زیرسلطه اتحاد جماهیر شوروی نمی توانستند به این پیشنهاد پاسخ مثبت دهند؛ از سوی دیگر، هدف این طرح مبارزه با کمونیسم با ابزارهای اقتصادی بود (نقیب زاده، ۱۳۸۸: ۲۵۵).

۲-۱-۲- محوره های نظامی استراتژی سد نفوذ:

باور رهبران آمریکا این بود که روسها اگر با ایستادگی و مشت آهنین روبه رو نشوند جنگ دیگری در راه خواهد بود. در این زمینه، از پیمانهای نظامی و دیپلماسی اتمی پشتیبانی شد و تشکیل ناتو، ستو و سیتو مورد توجه قرار گرفت.

۲-۱-۲-۱- ناتو: زمینه ایجاد ناتو را باید در نیاز کشورهای اروپای باختری و گرایش نظامی - امنیتی آمریکا و کانادا به پیگیری گفتگوها درباره تشکیل اتحادیه ای نظامی با همکاری گسترده اعضا دانست؛ اروپا دوباره شده بود و دولتهای اروپای باختری به پشتیبانی شدن روانی - امنیتی از سوی آمریکا نیاز داشتند. سرانجام ناتو در چهارم آوریل ۱۹۴۹ برپا شد.

۲-۱-۲-۲- سیتو: دولتهای استرالیا، ایالات متحده، بریتانیا، پاکستان، تایلند، فرانسه و فیلیپین، برپایه پیمانی که در دسامبر ۱۹۵۴ در مانیل پایتخت فیلیپین بستند، «سازمان

آن دوران مبتنی بر تضعیف اتحاد جماهیر شوروی برپایه گسترش سرمایه داری، ایجاد نهادهای بین المللی و حل و فصل مسالمت آمیز درگیریها بود. با در نظر گرفتن توانمندیهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی و حضور سیاسی - نظامی آن در اروپای خاوری و گستردگی جهانی ایدئولوژی رهبران آن کشور، واشنگتن گزیری جز تکیه بر واقعگرایی دفاعی برای رویارویی با بزرگترین منبع خطر برای منافع ملی آمریکا، یعنی اتحاد جماهیر شوروی نداشت (دهشیار، ۱۳۸۶: ۲۴). بدین سان آمریکا که شاهد تلاش مسکو برای گسترش حوزه نفوذ خود در اروپای خاوری و بخشهایی از جنوب باختری آسیا بود، بایسته می دید که با استراتژی سد نفوذ با خطر دشمن، مقابله کند (آذری نجف آبادی، ۱۳۹۰: ۷۰۴).

۲-۱- سیاست سد نفوذ رویکرد سیاست خارجی آمریکا:

در ۱۹۴۹ اتحاد جماهیر شوروی با موفقیت به آزمایش بمب هسته ای دست زد. در دولت آمریکا بر سر این نکته که بحران و فقر زمینه ساز گسترش کمونیسم است و بهترین شیوه رویارویی با آن، ایجاد ثبات و پیشرفت اقتصادی در کشورهای توسعه نیافته با دادن کمکهای اقتصادی است، هم نظری وجود داشت. از این رو استراتژی سد نفوذ با دو هدف اجرا شد: ۱) کنترل نفوذ اتحاد جماهیر شوروی به گونه ای که از دست اندازی آن کشور به اروپای باختری جلوگیری شود؛ ۲) خنثی کردن برنامه های مسکو برای سلطه بر دیگر کشورها و کشاندن آنها به حوزه دولتهای کمونیستی (آذری نجف آبادی، ۱۳۹۰: ۷۰۴-۷۰۵). بر این پایه آمریکا استراتژی سد نفوذ را از دو راه اقتصادی و سیاسی - نظامی پیگیری کرد.

۲-۱-۱- محور اقتصادی استراتژی سد نفوذ

(طرح مارشال):

در این زمینه، نظریه گسترش وابستگی متقابل اقتصادی به کار گرفته شد، زیرا از این دیدگاه دولتهای جهان سرمایه داری خواهان انباشت ثروت از راه بازرگانی هستند. پس ضرورت دفاع و پشتیبانی از سرمایه داری جهانی به رهبری آمریکا آشکار می شود. گذشته از آن، یکی از ستونهای نگهدارنده منافع ملی آمریکا گسترش سرمایه داری است. این نکته را نیز باید در نظر گرفت که وابستگی متقابل اقتصادی دارای «سرریز» به دیگر زمینه ها بویژه گروههای سیاسی است. این دیدگاه که گسترش پیوندهای اقتصادی با کشورهای غیر کمونیست می تواند خطر مسکو

پیمان آسیای جنوب خاوری» را که مرکز آن بانکوک بود، پدید آوردند. هدف اصلی سیتو، همکاریهای اطلاعاتی و امنیتی کشورهای عضو در جنوب خاوری آسیا در برابر کمونیسم بود.

۲-۱-۲-۳- سنتو: سازمان پیمان مرکزی در ۲۱ اوت ۱۹۵۹ بعنوان جانشین «پیمان بغداد» شکل گرفت. این پیمان، دولتهای عضو پیمان بغداد یعنی ایران - انگلستان - پاکستان - ترکیه (جز عراق) را دربرمی گرفت. ایالات متحده عضو این پیمان نبود اما بر آن نظارت داشت و در مانورهای آن شرکت می جست و به اعضای آن کمک نظامی می کرد. سنتو حلقه مرکزی سیستم دفاعی غرب شناخته می شد و ناتو و سیتو را به هم می پیوست. بدین سان ویژگی اساسی آموزه های حاکم بر سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد، تأکید بر جلوگیری از گسترش کمونیسم بود (آذری نجف آبادی، ۱۳۹۰: ۷۰۶-۷۰۷)

۲-۲- حمله اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان:

دولت چپگرای افغانستان به ریاست نورمحمد تره کی چندان نیاید. مناسبات پنهانی نخست وزیر حفیظ الله امین با آمریکا، با یک رشته شورشهای پراکنده در کابل و دیگر شهرهای بزرگ افغانستان از سوی گروههای اسلامگرا همراه شد و پس از کشته شدن نورمحمد تره کی، حفیظ الله امین زمام امور را به دست گرفت. مسکو حفیظ الله امین را جاسوس سازمان سیا و کسی می دانست که می خواهد افغانستان را به دامان امپریالیسم آمریکا بیندازد و چون به هیچ رو از دست دادن افغانستان را بر نمی تابید، با داشتن رؤیای بهار خونین پراگ، دور از شکیبایی دیپلماتیک و محاسبات استراتژیک، با تانک و توپ به خانه همسایه

● ایالات متحده پیش از تجاوز نیروهای شوروی به افغانستان، سیاست خاصی در مورد افغانستان نداشت و آن کشور از جایگاهی ویژه در سیاست خارجی آمریکا برخوردار نبود. اما با تجاوز ارتش سرخ به خاک افغانستان، آمریکا سیاست خود را دگرگون کرد و به پشتیبانی از مجاهدان برای بیرون راندن نیروهای شوروی از افغانستان پرداخت و بدین سان برای مبارزه با کمونیسم، میان آمریکا و گروههای مجاهدان عرب - افغان که از آنها با عنوان بنیادگرایان اسلامی یاد می شود، پیوندی استراتژیک برقرار شد.

کوچک خود یورش برد. در آغاز این تهاجم نظامی شاید کمتر کسی گمان می برد که افغانستان ویتنام دیگری شود و همچون استخوانی تیز و برنده در گلوی اتحاد جماهیر شوروی گیر کند. اما شاید قرار بود که به گفته کارل مارکس تاریخ تکرار شود. دور تازه نبرد بر سر قدرت سیاسی در افغانستان، در واقع رقابتی میان دو ابرقدرت بود که به علت فرا رفتن زبانه های آتش و ترکشهای جنگ از مرزهای افغانستان، هیچ یک از آنها توان پنهان کردن آنرا نداشت. تحریم بازیهای المپیک تابستانی ۱۹۸۰ مسکو از سوی آمریکا و همپیمانانش و حتا بخشی از کشورهای غیر متعهد از جمله ایران، توقف فروش تکنولوژی به اتحاد جماهیر شوروی، ایجاد محدودیت در زمینه ماهیگیری در آبهای ایالات متحده و... از جمله اقدامات دولت کارتر در برابر رقیب به شمار می رفت؛ اقداماتی که چندان کارساز نبود. با آغاز دگرگونیهای موسوم به گلاسنوست و پرسترویکا در اتحاد جماهیر شوروی و افزایش ایستادگی نیروهای اسلامگرا و دخالت بیشتر آمریکا، عربستان و پاکستان به میدان جنگ، میدان کارزار برای ارتش شوروی به باتلاقی بزرگ تبدیل شد. در آمریکا دموکراتها پس از چند ناکامی بزرگ در زمینه سیاست خارجی، کاخ سفید را به جمهوریخواهان سپردند. دولت ریگان که با استراتژی جنگ ستارگان به میدان آمده و درصدد بهسازی جایگاه آمریکا در خاورمیانه بود، تلاش خود را بر بیرون راندن خفت بار روسها از افغانستان متمرکز کرد (قراگزلو، ۱۳۸۶: ۲۷-۲۸). برژینسکی وزیر امور خارجه وقت آمریکا در این باره می گوید: «روزی که شوروی ها به افغانستان حمله کردند، من به رییس جمهور نامه نوشتم که اکنون فرصت داریم به شوروی، جنگ ویتنامش را عطا کنیم» (اسماعیلی، ۱۳۸۶: ۵۷). بدین سان ویلیام کیسی رییس وقت سیا در ۱۹۸۶ از کنگره آمریکا مجوز گرفت تا هزار فروند راکت استیونگر برای مجاهدان افغان بفرستد (فدوی، ۱۳۸۱: ۱۸). به گزارش روزنامه گاردین، دولت ریگان بزرگترین عملیات پنهانی پس از جنگ ویتنام را به دست سیا سازماندهی کرد و برای پیروزی این عملیات نزدیک به هفتصد میلیون دلار در اختیار گروههای اسلامگرای افغانی گذاشت. برسرهم بودجه عملیاتی که برای بیرون راندن روسها از افغانستان آغاز شده بود، تا ۱۹۸۹ به دو میلیارد دلار رسید. به گفته یکی از مقامات سیا عملیات کمک رسانی پنهانی ایالات متحده به مجاهدان افغان در سال مالی ۱۹۸۹ سیصد و پنجاه میلیون دلار بوده است. این رقم کم و بیش در سال بعد هم تکرار شد. تجاوز ارتش سرخ به افغانستان از دسامبر ۱۹۷۹ تا فوریه ۱۹۸۹ به درازا کشید (قراگزلو، ۱۳۸۶: ۲۹). در این مدت، سیاست آمریکا در

● **اسلامگرایان جهادی در آغاز کار، با آمریکا بر سر ستیز با کفار کمونیست منافع مشترک داشتند و برآیند این همسویی، پا گرفتن گروههای بنیادگرای اسلامی همچون القاعده و طالبان بود که گذشته از دستگاههای اطلاعاتی پاکستان و عربستان، سازمانهای اطلاعاتی - امنیتی آمریکایی نیز در پرورش آنها دست داشتند. بدین سان، گروههای بنیادگرای اسلامی و هسته نظامی «القاعده» در آن زمان با پشتیبانی و کمکهای گسترده آمریکا شکل گرفتند.**

کمک به مجاهدان به افغانستان کشاند. این داوطلبان در سایه این جنگ تجربه‌های نظامی بسیار به دست آوردند و جنگهای چریکی آنان با روسها مرحله‌ای مهم در گسترش راهبردی بنیادگرایی اسلامی شمرده می‌شود. این جنگ به بین‌المللی شدن جنبشهای اسلامگرا و قدرت‌گیری و گرایش هرچه بیشتر آنها به خشونت نیز انجامید (عباس‌زاده فتح‌آبادی، ۱۳۸۶: ۱۲۲). در دوران جنگ سرد، هر دو ابرقدرت نگاه منفی به گروههای بنیادگرای اسلامی داشتند و اسلامگرایان نیز با کمونیسم مخالف و به آمریکاییها بدبین بودند. ولی در بحران افغانستان منافع آمریکا ایجاب می‌کرد که از این گروهها بهره‌برداری شود. اشغال خاک افغانستان از سوی نیروهای شوروی در ۱۹۷۹ به بنیادگرایی در خاورمیانه و بویژه در افغانستان و پاکستان دامن زد. آمریکا، پاکستان و عربستان در دوران حضور نیروهای شوروی در افغانستان کمکهای بسیار به «سربازان راه آزادی» (به گفته ریگان) کردند؛ همان کسانی که چندی پس از آن به بنیادگرایی سرسخت و خشن، البته این بار در برابر ایالات متحده آمریکا، تبدیل شدند (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ۴۸).

۳- رویکرد آمریکا به بنیادگرایی اسلامی

پس از جنگ سرد

جهان پس از فروپاشی نظام دو قطبی، دستخوش دگرگونیهای بزرگ شد. ایالات متحده بعنوان تنها ابرقدرت باقیمانده پس از جنگ سرد، برآن بود که جایگاه هژمونیک خود را در نظام جدید تثبیت کند. از آنجا که ایالات متحده در دوران جنگ سرد سیاستهای خود را بر پایه مبارزه با ابرقدرت دیگر و جلوگیری از گسترش دامنه نفوذ آن تعریف می‌کرد، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، خود را در

افغانستان بیشتر بر کمک به مجاهدان و گروههای بنیادگرای اسلامی و سازماندهی آنها برای جلوگیری از گسترش حوزه نفوذ اتحاد جماهیر شوروی متمرکز بود.

۲-۳- پاگرفتن گروههای بنیادگرای اسلامی:

پاگرفتن بنیادگرایان اسلامی و بویژه طالبان و سازمان القاعده و نخستین رویارویی غرب با گروههای اسلامگرا به مبارزه مجاهدان افغان با ارتش سرخ در دهه ۱۹۸۰ باز می‌گردد. ایالات متحده پیش از تجاوز نیروهای شوروی به افغانستان، سیاست خاصی در مورد افغانستان نداشت و آن کشور از جایگاهی ویژه در سیاست خارجی آمریکا برخوردار نبود. اما با تجاوز ارتش سرخ به خاک افغانستان، آمریکا سیاست خود را دگرگون کرد و به پشتیبانی از مجاهدان برای بیرون راندن نیروهای شوروی از افغانستان پرداخت و بدین سان برای مبارزه با کمونیسم، میان آمریکا و گروههای مجاهدان عرب - افغان که از آنها با عنوان بنیادگرایان اسلامی یاد می‌شود، پیوندی استراتژیک برقرار شد. در جریان نبرد مجاهدان با نیروهای شوروی، گروه طالبان سربرآورد و آمریکا در پاگرفتن این گروه تروریستی تندرو، نقش بنیادی داشت. اسلامگرایان جهادی در آغاز کار، با آمریکا بر سر ستیز با کفار کمونیست منافع مشترک داشتند و برآیند این همسویی، پا گرفتن گروههای بنیادگرای اسلامی همچون القاعده و طالبان بود که گذشته از دستگاههای اطلاعاتی پاکستان و عربستان، سازمانهای اطلاعاتی - امنیتی آمریکایی نیز در پرورش آنها دست داشتند. بدین سان، گروههای بنیادگرای اسلامی و هسته نظامی «القاعده» در آن زمان با پشتیبانی و کمکهای گسترده آمریکا شکل گرفتند (قراگوزلو، ۱۳۸۶: ۸۰). در این زمینه، برژینسکی آشکارا گفته بود که مهار کردن کمونیسم شوروی در گرو پرهیز از هرگونه اقدام نظامی است که ممکن است مخالفان اسلامی را به سوی روسها سوق دهد (جرجیس، ۱۳۸۲: ۱۳۰)؛ زیرا اسلام خود می‌تواند استراتژی مهار کردن کمونیسم را تقویت کند (ثقفی عامری و واعظی، ۱۳۸۹: ۴۵). به هر روی، بهره‌گیری از جهادگران اسلامی در رویارویی با کمونیسم در دستور کار آمریکا قرار گرفت و تسلیح و تجهیزشان در آن زمان با منافع و امنیت آمریکا همخوانی داشت.

اما همسویی و همپیمانی آمریکا و گروههای بنیادگرای اسلامی که از دهه ۱۹۸۰ آغاز شده بود، در دهه ۱۹۹۰ با چالشهایی روبه‌رو شد. تجاوز نیروهای شوروی به افغانستان، هزاران داوطلب را از سراسر جهان برای ستیز با اشغالگران و

مبانی نظری آنها می‌پردازیم.

۱-۳- ناهمخوانی مبانی نظری غرب و بنیادگرایی اسلامی:

از بنیادگرایی اسلامی تعریفهای گوناگون شده است، اما در اینجا به تعریفی که مورد نظر این پژوهش است، می‌پردازیم. بنیادگرایی اسلامی به معنای بازگشت به باورهای اصولی و اولیه اسلامی (قرآن و سنت) است. بنیادگرایان برآنند که باید به منابع دینی، بی‌دستکاری، تحریف یا توجیه مبتنی بر دیدگاه شخصی پایبند بود. شیرین هانتز در این زمینه می‌نویسد: «بنیادگرایی به معنای به‌کار گرفتن قوانین به‌گونه اصلی و ناب آن است. اما آنچه بنیادگرایی اسلامی را متمایز می‌سازد، برداشت یکسره سیاسی و ایدئولوژیک آن از اسلام است» (Hunter, 2007:189). می‌توان گفت بنیادگرایی اسلامی جنبشی است که ادعا می‌کند به ارزشهای بنیادین اسلامی باور دارد و پیروزی و بهروزی کشورهای اسلامی را در بازگشت به آن ارزشها می‌داند و از الگویی شرقی یا غربی پیروی نمی‌کند. در این زمینه برخی از بنیادگرایان اسلامی خشونت‌ورزی و کاربرد زور را برای حاکم کردن ارزشهای خود لازم می‌دانند. جنبش بازگشت به ریشه‌ها و اصول اسلامی یا همان بنیادگرایی را می‌توان در شکل افراطی و خشن آن در گروه القاعده و طالبان دید (محقر و خطیبی قوژدی، ۱۳۹۱: ۴۵-۴۶). برسرهم ویژگیهای بنیادگرایی اسلامی و جریانهای برخاسته از آنرا چنین می‌توان برشمرد: ۱- بنیادگرایی اسلامی تجدد به سبک غربی را برنمی‌تابد؛ ۲- بنیادگرایان بر پایبندی به متون مقدس دینی تأکید بسیار دارند؛ ۳- خواهان احیای کامل شریعت هستند و از دولت اسلامی و شرعی برای اجرای کامل شریعت پشتیبانی می‌کنند؛ ۴- ستیز با غرب و جهان مدرن و دولتهای باصطلاح کافر غربی را در دستور کار خود قرار داده‌اند (محقق‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۲۰)؛ ۵- همه نمادهای پیشرفت و تمدن غرب را انکار می‌کنند (ساعی، حقیقی و مقدس، ۱۳۹۰: ۴۱)؛ ۶- ساختار فرهنگی حاکم بر جهان را به باد انتقاد می‌گیرند و فرهنگ جهانی را آماج حمله قرار می‌دهند زیرا معتقدند که این فرهنگ جهانی، بر اصول و ارزشهای برآمده از مدرنیته استوار است و از این‌رو، ۷- تجدد ستیزی به رسالت اصلی بنیادگرایان تبدیل می‌شود (شفیعی و مهرور، ۱۳۹۱: ۱۴۷). بنیادگرایان اسلامی برآنند که امت اسلامی باید دولت اسلامی برپا کند و بی‌درنگ به ترویج ایدئولوژی خود در جهان بپردازد. حال باید دید اختلافهای مبنایی بنیادگرایان اسلامی با جهان مدرن و لیبرالیسم غربی به رهبری آمریکا در چیست.

● تجاوز نیروهای شوروی به افغانستان، هزاران داوطلب را از سراسر جهان برای ستیز با اشغالگران و کمک به مجاهدان به افغانستان کشاند. این داوطلبان در سایه این جنگ تجربه‌های نظامی بسیار به‌دست آوردند و جنگهای چریکی آنان با روسها مرحله‌ای مهم در گسترش راهبردی بنیادگرایی اسلامی شمرده می‌شود. این جنگ به بین‌المللی شدن جنبشهای اسلامگرا و قدرت‌گیری و گرایش هرچه بیشتر آنها به خشونت نیز انجامید.

جهان بی‌رقیب احساس کرد و بسیاری از مفاهیم معنادهنده به سیاست خارجی آن کشور دگرگون شد و همین، در طول یک دهه نوعی سردرگمی در واشنگتن پدید آورد. کسانی چون هانتینگتون مسئله جنگ تمدنی را پیش کشیدند؛ برخی چین را مهم‌ترین دشمن آمریکا خواندند و گروهی اسلام را جانشین کمونیسم کردند (گوهری مقدم، ۱۳۸۷: ۲۷۶-۲۷۷). جوزف نای در کتاب *قدرت نرم* می‌نویسد: نقشی که در دوران جنگ سرد به کمونیسم داده شده بود، پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به اسلام داده شد (اکوانی، ۱۳۹۰: ۶۴). بدین‌سان، آنچه بیش از همه به چشم می‌آمد، انگشت‌گذاشتن بر اسلام و بویژه بنیادگرایی اسلامی بعنوان خطری بالفعل برای منافع غرب و امنیت ملی آن از سوی کنشگران غربی بود. درواقع اگر ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم پس از سالها گوشه‌گیری را تغییری بنیادی در سیاست خارجی آن کشور بدانیم، بی‌گمان باید پایان جنگ سرد را که به از میان رفتن دشمن آمریکا (کمونیسم) در نظام بین‌الملل انجامید، آغاز تغییری دیگر در سیاست خارجی آمریکا به‌شمار آوریم. ایالات متحده پس از فروپاشی جهان دوقطبی، عامل هویت بخش به سیاست خارجی خود را از دست داد؛ بنابراین کوشید در دهه ۱۹۹۰ رقیب استراتژیک تازه‌ای بیابد تا سیاست خارجی خود را معنادار کند. در این راستا نخست بنیادگرایی و رادیکالیسم اسلامی مطرح شد، گاهی جنگ تمدنی و سرانجام پس از رویدادهای ۱۱ سپتامبر، تروریسم با معنایی تازه. باید گفت که زمینه این دگرگونی در سیاست خارجی، پس از جنگ سرد فراهم و با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران گسترده‌تر شد (کمالی، صادقی و امیری، ۱۳۹۳: ۱۷). از آن‌رو که گفته می‌شود بنیادگرایی اسلامی، در چارچوب گفتمان نوگرایی (مدرنیزاسیون) و در سایه رویارویی تجدد و سنت در جوامع اسلامی سربرآورده و گسترش یافته و نیز ناسازگارهای چشمگیر میان مدرنیته و لیبرالیسم و بنیادگرایی اسلامی وجود دارد که از شکافهای ژرف میان مبانی نظری آنها ریشه می‌گیرد، در زیر به بررسی

۳-۱- سکولاریسم و حکومت دینی:

اسلامی غیر قابل پذیرش هستند. زیرا آنها حاکمیت حاکمان انسانی و نظام حقوقی انسان ساخته را به جای نظام حقوقی اسلامی تحکیم می‌بخشند. در نظام سیاسی خدامحور تمام افراد موظف به رعایت حق‌الله هستند و بشر را حقی بیش از این نیست. از آنجایی که حکومت خود را نه نماینده مردم که نماینده جلال خداوندی بر روی زمین می‌داند، نه تنها خود را ملزم به رعایت مسائلی چون حقوق بشر نمی‌داند بلکه استفاده از قوهی قهریه برای هدایت و تعلیم اخلاقی انسانها را وظیفه خطیر خود می‌داند. غرب به علت اعتقاد به مفهوم محوری عقل انسان، نگاهی افقی به حکومت‌مداری دارد؛ حال آنکه باور بنیادگرایی اسلامی عمودی است زیرا برگرفته از کلام خداست که برتر از عقل انسانی است» (محقق‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۲۶-۱۲۵).

افزون بر آنچه گفته شد می‌توان به موضوعاتی چون حقوق بشر و جهانی شدن که مورد مناقشه است، اشاره کرد. بنیادگرایی اسلامی با تکیه بر مفاهیمی چون حکومت اسلامی، خدامحوری و حقوق بشر اسلامی، آموزه‌های غربی چون سکولاریسم، اومانیزم و حقوق بشر غربی را به چالش کشیده و می‌توان گفت که شورشی بر میراث روشنگری غرب و اصول مدرنیته (فردگرایی، خردگرایی، دنیاگرایی، رواداری، دموکراسی، انسانمداری و سکولاریسم) بوده است (محقّر و خطیبی، ۱۳۹۱: ۴۷). بنیادگرایان اسلامی هیچ‌گاه به سازگاری با انگاره‌های جا افتاده در غرب تن نداده‌اند، زیرا معتقدند که چرخش در هنجارهای اجتماعی و بروز دگرگونی در سطح اجتماع، شیوه زندگی سنتی و باورها و ارزشهای حاکم را به خطر می‌اندازد و از این رو

سکولاریسم مبتنی بر فرهنگی است که امور دینی و معنوی را از زندگی اینجهانی و مادی جدا می‌کند. در این تحلیل، دین مربوط به عالم معنوی و سپهر خصوصی است و نباید آنرا در سپهر عمومی دخالت داد (محمود پناهی، ۱۳۸۹: ۱۴۹-۱۵۰)؛ ولی بنیادگرایان اسلامی از ریشه با این اندیشه مخالفند و همه شؤون اجتماعی را در سپهر قرآن و سنت جستجو می‌کنند و برای دین رسالت اجتماعی جامع و فراگیر قائلند. بنیادگرایان بر این باورند که فرایندهای قانونی و دولتی باید تابع اراده خداوند و سخن او در متون مقدس باشد و در یک سخن دولت باید تابع خداوند باشد (هوشنگی و پاکتچی، ۱۳۹۰: ۲۵۶). از این رو از دید آنان حکومت دینی یکسره متفاوت از حکومت سکولار است. رییس حکومت در حکومت دینی به وجه خاص یا عام از سوی خدا و دین خدا برگزیده می‌شود، درحالی‌که تعیین رییس حکومت در رژیم سکولار، به دست مردمان یا بخشی از مردمان است. باید گفت قدرت سیاسی مورد نظر بنیادگرایان اسلامی، حاکمیت با واسطه و نهادینه شده مبتنی بر حاکمیت الله، شریعت و ارزشهای اسلامی است (هوشنگی و پاکتچی، ۱۳۹۰: ۴۵۴). بنابراین، بنیادگرایان اسلامی پذیرش سکولاریسم را به معنای کنار گذاشتن اسلام می‌گیرند. آنان سکولاریسم را نه ارزشی جهانی، که ساخته و پرداخته غربیان برای چیره ساختن فرهنگ خود بر دیگر فرهنگها می‌دانند. سید قطب در این باره می‌نویسد: «جوامع بشری باید بسیج شوند برای مقابله با جاهلیت و سکولاریسم، که بر همه ایده‌ها، باورها و مبانی بشری سایه افکنده است.» (اسدی و غلامی، ۱۳۹۰: ۴۷).

۳-۲- انسان محوری و خدامحوری:

● در دوران جنگ سرد، هر دو ابرقدرت نگاه منفی به گروههای بنیادگرای اسلامی داشتند و اسلامگرایان نیز با کمونیسم مخالف و به منافع آمریکا ایجاب می‌کرد که از این گروهها بهره‌برداری شود. اشغال خاک افغانستان از سوی نیروهای شوروی در ۱۹۷۹ به بنیادگرایی در خاورمیانه و بویژه در افغانستان و پاکستان دامن زد. آمریکا، پاکستان و عربستان در دوران حضور نیروهای شوروی در افغانستان کمکه‌های بسیار به «سربازان راه آزادی» (به گفته ریگان) کردند؛ همان کسانی که چندی پس از آن به بنیادگرایانی سرسخت و خشن، البته این بار در برابر ایالات متحده آمریکا، تبدیل شدند.

رویکرد انسان‌گرایانه از دیگر مبانی مدرنیته و لیبرالیسم غربی است (هوشنگی و پاکتچی، ۱۳۹۰: ۲۵۶). از نگاه غربیان، فرمانروایان باید از سوی شهروندان برگزیده شوند و رأی ایشان نشانه مشروعیت حکومت است؛ درحالی‌که از دید بنیادگرایان، حاکم در جامعه اسلامی باید از سوی خدا و با واسطه از سوی علما و بر پایه آموزه‌های قرآن و سنت برگزیده شود. در نظام اسلامی، حاکمیت از آن شریعت است نه امت؛ تنها خلیفه حق حکومت کردن دارد و قانونگذار هم الله است. بن‌لادن در دسامبر ۲۰۰۴ گفته بود: «دموکراسی و حکومت‌های مبتنی بر قانون اساسی و پادشاهی‌های اسلامی، همگی به یک میزان برای جوامع

از جهانی شدن اقتصاد سرمایه‌داری و فرهنگ لیبرالیستی و نظام سیاسی لیبرال دموکراسی بعنوان الگوی ثبات و امنیت در هزاره نو سخن به میان آوردند. (آذری نجف‌آبادی، ۱۳۹۰: ۷۰۹)؛ تا اینکه آمریکا رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را دستاویزی قرار داد تا هم سیاست خارجی خود را از بحران معنا رها سازد و هم سلطه‌گری و حضور نظامی - امنیتی - سیاسی - اقتصادی و فرهنگی خود در خاور میانه را توجیه کند. در تاریخ سیاست خارجی آمریکا رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بسیار مهم و تعیین‌کننده بوده است. زمانی که دو سفارتخانه آمریکا در آفریقای خاوری در اوت ۱۹۹۸ ویران شد و پس از آن هم رویدادهایی کمابیش از این دست پیش آمد، این گمان تقویت شد که حمله به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی و پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نیز از خاک افغانستان و به‌دست بنیادگرایان اسلامی و سازمان القاعده هدایت شده است.

در نتیجه آمریکا برای برخورد با بنیادگرایان اسلامی و بویژه القاعده به افغانستان لشکر کشید. رویدادهای ۱۱ سپتامبر بیشترین مزایای استراتژیک را برای هدفهای آمریکا فراهم کرد. آمریکاییان کوشیدند این رویدادها را بر گفتارهای امنیتی پیشین خود منطبق سازند و بدین‌سان استراتژی دفاع پیشگیرانه مطرح شد. هدف از این استراتژی، رویارویی با چالشهای کم‌شدت در دوران پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نظام دو قطبی بود. بازسازی جنگ سرد تازه‌ای که در سایه آن آمریکا بتواند به هدفهای خود برسد جز با دشمن‌سازی امکانپذیر نبود و رویدادهای ۱۱ سپتامبر زمینه مناسب را فراهم آورد (متقی، ۱۳۸۲: ۵).

«چارلز کراتامر» از نومحافظه‌کاران برجسته در این باره می‌گوید: «سردرگمی در مسیر سیاست خارجی آمریکا که پس از پایان جنگ سرد به وجود آمده بود، امروزه به پایان رسیده است و جای خود را به یک اصل سازمان‌دهنده یعنی جنگ با اسلام بنیادگرا داده است و آمریکا به دنبال حوادث ۱۱ سپتامبر، فرصت یافته که حضور خود در افغانستان را که اساساً خارج از حوزه امنیتی آمریکا هست توجیه نظامی کند» (گوهری مقدم، ۱۳۸۷: ۲۷۰-۲۷۳).

به دنبال رویدادهای ۱۱ سپتامبر، ساختار نظام بین‌الملل شکل گرفته پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تثبیت شد و ساختار و محیط بین‌المللی که تأثیر تعیین‌کننده‌ای در شکل دادن به سیاستهای آمریکا دارد، استحکام تئوریک یافت. در واقع این رویدادها زمینه را برای رفتار سلطه‌جویانه آمریکا در سطح جهان و نیز در خاورمیانه فراهم آورد

● شیرین هانتر: «بنیادگرایی به معنای به‌کار گرفتن قوانین به‌گونه اصلی و ناب آن است. اما آنچه بنیادگرایی اسلامی را متمایز می‌سازد، برداشت یکسره سیاسی و ایدئولوژیک آن از اسلام است». می‌توان گفت بنیادگرایی اسلامی جنبشی است که ادعا می‌کند به ارزشهای بنیادین اسلامی باور دارد و پیروزی و بهروزی کشورهای اسلامی را در بازگشت به آن ارزشها می‌داند و از الگویی شرقی یا غربی پیروی نمی‌کند. در این زمینه برخی از بنیادگرایان اسلامی خشونت‌ورزی و کاربرد زور را برای حاکم کردن ارزشهای خود لازم می‌دانند.

باید در برابر چنین روندهایی ایستاد. بنیادگرایان خواهان دگرگون شدن وضع موجود هستند که این رویکرد با منافع آمریکا که خواهان حفظ وضع موجود و تثبیت جایگاه برتر خود پس از فروپاشی شوروی است، سازگار نیست.

۲-۳- رویدادهای ۱۱ سپتامبر و اهمیت یافتن بنیادگرایان اسلامی:

قدرتهای بزرگ همواره کوشیده‌اند با هرچه بیشتر کردن قدرت خود به جایگاهی ممتاز در سنجش با دیگر قدرتها دست یابند. با فروپاشی نظام دو قطبی در آغاز دهه پایانی سده بیستم، ایالات متحده آمریکا به تنها ابرقدرت در نظام بین‌الملل تبدیل شد و خواهان تثبیت جایگاه هژمونیک خود در این نظام بود. اما در آن دوران به‌علت نبود یک دشمن مشخص، سیاست خارجی آن دچار بحران معنا شده بود (آذری نجف‌آبادی، ۱۳۹۰: ۷۰۲). از این‌رو برخی از کارشناسان و دست‌اندرکاران تدوین راهبرد کلان امنیت ملی ایالات متحده آمریکا در سالهای پایانی سده بیستم در پی تعریف تازه‌ای از جهان برآمدند. برخی از آنان از جهانی آکنده از آشوب و بی‌نظمی و بحران سخن به میان می‌آوردند و شماری نیز از دولتهای باصطلاح سرکش و چالشگر بعنوان دشمنان آینده در سده بیست‌ویکم نام بردند. کسانی هم از چین بعنوان ابرقدرت تازه در زمینه ثروت و قدرت در سده بیست‌ویکم سخن گفتند. ساموئل هانتینگتون با نظریه برخورد تمدنها و رویارویی غرب با جهان اسلام در چارچوب تمدنی و فرهنگی به میدان آمد و فرانسویس فوکویاما در نظریه پایان تاریخ، پیروزی لیبرال دموکراسی و نظام سرمایه‌داری بر کمونیسم را نقطه پایان تاریخ بشری دانست و گفت که غرب در سده بیست‌ویکم برای خود رقیب ایدئولوژیک نخواهد یافت. نولبرالها نیز

و افغانستان که نخستین جنگها در سده بیست و یکم را رقم زد، رییس جمهوری آمریکا گفت که نیروهای مسلح آمریکا در خدمت لیبرال دموکراسی به کار گرفته خواهد شد. جورج بوش در سخنرانی خود در ۱۴ اوت ۲۰۰۳، تأکید کرد که در پرتو کارکرد نیروهای نظامی آمریکا، شهروندان افغانستان و عراق مزه آزادی را می‌چشند و عراق آزاد، الگویی برای هنجار و قاعده‌سازی در نظم تازه و مطلوب در خاورمیانه بزرگ خواهد بود (حسینی، ۱۳۸۳: ۴۳). آمریکا ریشه رفتارهای تند و تروریستی گروههای اسلامی را در سه حوزه شناسایی کرده بود: دولتهای اقتدارگرا، گروههای مذهبی ضد مدرنیسم و فقر فراگیر در میان مسلمانان. آمریکاییان بر آن بودند که این سه عامل دایره‌وار یکدیگر را تقویت می‌کنند و از این رو خواستند سیاستی در پیش گیرند که این حلقه شکسته شود. (ملانک، ۱۳۸۷: ۳۵).

در کنار سیاست گسترش ارزشهای لیبرال با تکیه بر نیروی نظامی، نومحافظه‌کاران آموزه بی‌ثباتی‌سازنده را در خاورمیانه تدوین کردند (عامری و واعظی، ۱۳۸۹: ۴۴). اما واقعیت این است که تلاش برای برپا کردن دموکراسی با کاربرد زور در خاورمیانه، به افزایش خشونت‌ورزی گروههای بنیادگرای اسلامی انجامیده و روشن شده است که سیاستی کارساز برای رویارویی با این گروهها نیست؛ زیرا بنیادگرایی اسلامی و رادیکالیسم، خود از پیامدهای مدرنیاسیون و بحران هویت در جوامع درحال گذار است (مرادی، ۱۳۹۲). بر سرهم می‌توان گفت که ناکامی آمریکا در عراق، به گسترش رادیکالیسم اسلامی و بالا گرفتن امواج خشونت کمک کرده است.

بهره سخنان

گرچه رفتار و سیاست خارجی همه کشورها پیوسته دستخوش دگرگونی است، ولی این روند در پیوند با قدرتهای بزرگ نمود بیشتری دارد و سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد و پس از آن و بویژه پس از رویدادهای ۱۱ سپتامبر، نشان می‌دهد که رفتار آن کشور در برابر معادلات جهانی و منطقه‌ای با دگرگونیهای بسیار همراه بوده است.

پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا بعنوان قدرت برتر در سیاست بین‌الملل ظاهر شد. ویژگی دوران جنگ سرد، همچشمی و ستیز آشکار و پنهان سیاسی، اقتصادی، امنیتی و فرهنگی میان بلوک غرب به رهبری ایالات متحده و بلوک شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی بود. آمریکا در دوران

(همان: ۲۶۲-۲۶۳). از پیامدهای اثرگذار رویدادهای ۱۱ سپتامبر می‌توان از میان رفتن بحران معنا و جهت‌گیری در سیاست خارجی آمریکا، انسجام یافتن آن و تحول در سیاست دفاعی - امنیتی و یکجانبه‌گرایی را نام برد. در حقیقت، توجه بیشتر آمریکا به خاورمیانه تا اندازه زیادی از رویدادهای ۱۱ سپتامبر مایه گرفت که واشنگتن دست بنیادگرایان اسلامی را در آن می‌دید. آمریکا حضور بیشتر در خاورمیانه و اجرای طرح خاورمیانه بزرگ را برای مهار کردن بنیادگرایان اسلامی ضرور می‌یافت.

۳-۳- طرح خاورمیانه بزرگ و اصلاح در خاورمیانه:

در نخستین سالهای سده بیست و یکم، دولت جورج بوش و نومحافظه‌کاران از «قوس آزادی و دموکراسی» سخن به میان آوردند و آشکارا گفتند که جهان اسلام و خاورمیانه، مهمترین چالش راهبرد امنیت ملی آمریکا شمرده می‌شوند (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۵). بدین‌سان، غرب، اسلام را تهدیدی همچون اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم بین‌الملل و یک خطر ژئوپلیتیکی تازه دانست که برای رویارویی با هسته پویای آن یعنی بنیادگرایی اسلامی می‌بایست دست به کار شد (ملانک، ۱۳۸۷: ۲۵). می‌توان گفت که رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برخورد با اسلام بنیادگرا را بعنوان یک گزینه سیاسی در ایالات متحده نهادینه کرد (عامری و واعظی، ۱۳۸۹: ۴۵). چون دولتمردان آمریکایی بر این باور بودند که در خاورمیانه خطرهای نامتقارنی برای ایالات متحده وجود دارد، افغانستان و عراق را هدف قرار دادند و کوشیدند در آنجا دولتهایی به ظاهر دموکراتیک بر سر کار آورند یا به سخن دیگر دولت‌سازی کنند و ارزشهای لیبرالیسم را در دیگر کشورهای منطقه نیز گسترش دهند؛ زیرا اگر ایالات متحده می‌توانست به هدفهای خود در این منطقه دست یابد، با سلطه‌ای که بر منابع انرژی می‌یافت، می‌توانست برتری خود را در نظام بین‌الملل تثبیت کند و به قدرتی هژمون و بی‌رقیب تبدیل شود (آذری نجف‌آبادی، ۱۳۹۰: ۷۳۱).

آمریکا می‌کوشید با بهره‌گیری از فرصتهای بین‌المللی پیش آمده و توان برتر خود در زمینه‌های سخت‌افزاری و نرم‌افزاری، در کنار پی افکندن نظم جهانی دلخواه، برتری خود را در آینده همچنان حفظ کند. در واقع آمریکا همه توان خود را به کار گرفت تا ساختار نظام بین‌الملل برپایه منافع و اولویتهای آن کشور شکل بگیرد (آذری نجف‌آبادی، ۱۳۹۰: ۷۱۹). پس از تازش آمریکا به عراق

- اسدی، علی و طهمورث غلامی، (۱۳۹۰)، «واکاوی بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه»، فصلنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۲۸۳.

- اسماعیلی، حمیدرضا، (۱۳۸۶)، القاعده از پندار تا پدیدار، تهران: اندیشه‌سازان نور.

- اکوانی، حمدالله، (۱۳۹۰)، «اسلام هراسی، بنیانهای گفتمانی و مبانی استراتژیک آن»، تهران، مرکز تحقیقات استراتژیک..

- بیلینس، جان و استیو اسمیت، (۱۳۹۲)، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها)، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: ابرار معاصر، چ ۳.

- براون، کریس و آینلی، کرستن، (۱۳۸۳)، فهم روابط بین‌الملل، ترجمه محمدجواد رنج‌کش و فاطمه صلواتی، تهران: مرن‌دیز.

- ثقفی عامری، ناصر و محمود واعظی، (۱۳۸۹)، «استراتژی جهانی ایالات متحده در قبال جهان اسلام: دیدگاهی ایرانی»، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.

- جرجیس، فواز (۱۳۸۲)، آمریکا و اسلام سیاسی (رویارویی فرهنگ‌ها یا تضاد منافع)، ترجمه محمد کمال سروریان، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

- حسینی، حسن، (۱۳۸۳)، طرح خاورمیانه بزرگتر (القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا)، تهران: ابرار معاصر، چ ۱.

- دهشیار، حسین (۱۳۸۶)، سیاست خارجی و استراتژی کلان ایالات متحده آمریکا، تهران: نشر قومس، چ ۱.

- دهقانی فیروزآبادی، جلال و رضا ذبیحی، (۱۳۹۱) «انقلاب اسلامی ایران و عدم مطلوبیت نظم بین‌المللی موجود»، فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات انقلاب اسلامی، س ۹، ش ۳۱.

- ساعی، احمد و دیگران (۱۳۹۰)، «بررسی نقش مدرنیسم در شکل‌گیری رادیکالیسم اسلامی: مطالعه موردی مصر»، فصلنامه مطالعات سیاسی، س ۳، ش ۱۱.

- شفیعی، حسن و ، مهدی مهرور (۱۳۹۱) «جهانی شدن و گسترش شبکه‌های بنیادگرای سلفی»، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، ش ۱۹.

جنگ سرد همواره می‌کوشید وضع موجود را حفظ کند و به اتحاد جماهیر شوروی اجازه ندهد که امنیت و منافع ملی آمریکا و همپیمانانش را به خطر اندازد. با این همه، در دسامبر ۱۹۷۹، مسکو با هدف ایجاد نظام کمونیستی در افغانستان، به آن کشور لشکر کشید و آمریکا را بر آن داشت که برای بیرون راندن نیروهای شوروی از افغانستان و مهار کمونیسم همه شیوه‌ها را به‌کار گیرد و یکی از مؤثرترین آنها، تقویت و تجهیز مبارزان مسلمان و گروههای جهادی در برابر اشغالگران کمونیست بود. در گذر سالها، همکاریها و ارتباطات گسترده‌ای میان شبکه جهادگرایان و سرویسهای اطلاعاتی و امنیتی غرب بویژه آمریکا و همچنین برخی کشورهای منطقه مانند پاکستان و عربستان برقرار شد و از این‌رو بسیاری از تحلیلگران معتقدند که این شبکه با پشتیبانی آمریکا برای برخورد با اتحاد جماهیر شوروی در دوران جنگ سرد به‌وجود آمده و سازماندهی شده و دولت آمریکا نقش بنیادی در پاگرفتن طالبان داشته است. اما فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۸۹ اثری چشمگیر بر سیاست خارجی آمریکا گذاشت و نیاز به یافتن دشمنی تازه را بر محافل فکری و سیاسی آمریکا آشکار ساخت. رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، به رهبران آمریکا نشان داد که فضای جهانی دستخوش دگرگونیهای بزرگ شده، خطرهای تازه‌ای در پهنه بین‌المللی سربرآورده و بازیگرانی پا به میدان گذاشته‌اند که ویژگی دولتهای ملی را ندارند و استراتژیهای پیشین آمریکا در برابر آنها کارساز نیست. شاید بتوان گفت که رویدادهای ۱۱ سپتامبر نبوده که سیاست خارجی آمریکا را دگرگون کرده، بلکه زمینه‌های این دگرگونی با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و روی کار آمدن نومحافظه‌کاران در سال ۲۰۰۰ فراهم شده بوده و رویدادهای ۱۱ سپتامبر فرصت اجرای سیاست تازه را به آمریکا داده است؛ سیاستی که با ناکامی روبه‌رو شده و از مهمترین پیامدهایش این بوده است که گروههایی که در دوران جنگ سرد مورد پشتیبانی واشنگتن و برخی از آنها دست‌پرورده آمریکا و غرب بوده‌اند، امروز نه تنها به دشمنان قسم خورده آمریکا و غرب بدل شده‌اند، که سودای چنگ‌اندازی بر بخشهای بزرگی از غرب آسیا، خاورمیانه و شمال آفریقا را دارند و جهان را با خشونت و ددمنشیهای خود به هراس افکنده‌اند.

منابع

- آذری نجف‌آبادی، محمد مهدی (۱۳۹۰) «تغییر مرکز ثقل سیاست خارجی آمریکا پس از یازده سپتامبر»، فصلنامه سیاست خارجی، س ۲۵، ش ۳.

- عباس‌زاده فتح‌آبادی، مهدی (۱۳۸۶)، «بنیادگرایی اسلامی و خشونت (با نگاهی بر القاعده)»، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹، ش ۴.
- فدوی، عبدالقیوم، (۱۳۸۱)، اسامه بن‌لادن و ماجراها، کابل: مفاخر.
- قراگوزلو، محمد، (۱۳۸۶)، ظهور و سقوط بنیادگرایی (افغانستان)، تهران: قصیده سرا، چ ۱.
- قوام، عبدالعلی، (۱۳۹۳)، روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها، تهران: سمت، چ ۸.
- کمالی، یحیی و دیگران (۱۳۹۳)، تغییر سیاست آمریکا بعد از جنگ سرد و حمله به عراق در سپتامبر، کرمان: دانشگاه شهید باهنر.
- گروه مطالعات اروپا و آمریکا، (۱۳۸۷)، «رویکرد سیاست خارجی آمریکا در قبال جریان‌ات اسلام‌گرا»، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.
- گوهری مقدم، ابوذر (۱۳۸۷)، «مروری بر تغییر پارادایمی در سیاست خارجی آمریکا در دوران بوش»، راهبرد یاس، ش ۱۶.
- محقر، احمد و خطیبی قوژدی، محمد، (۱۳۹۱)، «بررسی رابطه مدرنیته و بنیادگرایی اسلامی بر اساس مفهوم نوستالژی»، مطالعات سیاسی جهان اسلام، ش ۲.
- محقق‌نیا، حامد و دیگران (۱۳۹۰)، «چالش‌های گفتمان بنیادگرایی اسلامی و غرب»، فصلنامه مطالعات سیاسی، ش ۲۰.
- محمود پناهی، علیرضا، (۱۳۸۹)، چالش‌های اسلام سیاسی و غرب، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- مرادی، عبدالله، (۱۳۹۲)، «غرب و تروریسم سلفی: از همکاری تا هراس»، خبرگزاری فارس، ش خبر: ۱۳۹۲۱۱۹۰۰۰۶۹۶.
- مرشایمر، جان، (۱۳۹۰)، تراژدی سیاست قدرتهای بزرگ، ترجمه غلامعلی چگنی‌زاده، تهران: وزارت امور خارجه، چ ۳.
- ملائک، محمد حسین (۱۳۸۷)، «رویکرد آمریکا نسبت به جریان‌های اسلامی»، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.
- موثقی، احمد و نساء زاهدی (۱۳۹۰)، «تأثیر بحران اجتماعی و جهانی‌شدن بر ظهور بنیادگرایی در مصر»، فصلنامه سیاست، ش ۴۱، چ ۱.
- نقیب‌زاده، احمد، (۱۳۸۸)، تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل: از پیمان و ستفالی تا امروز، تهران: قومس، چ ۷.
- هوشنگی، حسین و احمد پاکتچی، (۱۳۹۰)، بنیادگرایی و سلفیه: بازشناسی طیفی از جریان‌های دینی، تهران: دانشگاه امام صادق(ع)، چ ۱.
- Hunter, Shirin. T. (2007), "Eslamic Fundamentalism: What is Really and Why it Frightens the West", *Sales Review*, Vol 6, No.1.